

حکمت خودی و فلسفه شرقی در نگاه اقبال لاهوری

عزیزالله سالاری*

چکیده

علامه اقبال لاهوری نظریه پرداز فلسفه و حکمت خودی است که حکمت در آمیخته با درد و عشق و نیز عشق همراه با حکمت و خردورزی و خودباوری را که از ژرفای فطرت، خلقت و حقیقت برخاسته، بیان می‌دارد. پیامدهای چنین حکمتی عبارت‌اند از: حرکت، حرارت، تپش، کوشش، مقاومت، پویایی، رهایی و تعالی:

ای خوش آن کو از خودی آینه ساخت و اندر آن آینه عالم را شناخت
(۱۶، ص: ۴۲۸)

نقطه‌ی نوری که نام او خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است
(۹، ص: ۱۴)

یا:

تو خودی اندر بدن تعمیر کن مشت خاک خویش را اکسیر کن
(۱۶، ص: ۴۱۹)

نظام دیدگاهی اقبال گونه‌ای خرد و عرفان نورانی شرقی است که افزون بر نفی خرد غربی (سکولاریزم، فمینیسم، مارکسیسم، اپیکوریسم، نیهیلیسم، ناسیونالیسم، آمپریالیسم و ...) بر ابعاد گوناگون شخصیتی یک انسان آرمانی تأکید می‌ورزد؛ انسانی که هم دارای خرد رحمانی و هم صاحب‌دل، پرتپش، پویا و ستم‌سوز است.

واژه‌های کلیدی: ۱- خدا، ۲- حکمت خودی، ۳- اقبال لاهوری، ۴- فلسفه شرقی.

* استادیار دانشگاه صدا و سیما و دانشگاه آزاد اسلامی واحد بهبهان

تاریخ پذیرش: ۹۱/۴/۵

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۲/۱۵

۱. مقدمه

علامه محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳-۱۹۳۸)، عارف فرزانه و شاعر بیدارگر معاصر، در آثار و به‌ویژه سروده‌هایش به زبان پارسی، از یک نظام فکری و فلسفی برجسته به نام «حکمت خودی» سخن می‌گوید که به هیچ‌کدام از روش‌های فکری (مشایی، اشراقی، سلوکی عرفانی، استدلالی کلامی) کاملاً مشابه نیست. اقبال نه آن‌چنان به حکمت‌های یونانی ارج می‌نهد و نه فلسفه‌های مغرب زمین را برمی‌تابد. وی در برخورد با حکمت و فلسفه‌ی اسلامی، ساحتی فراتر و گسترده‌تر از حکمت اشراقی سهروردی و نیز «حکمت مشرقی ابن سینا» _ که توفیق و مجال شرح و تدوین آن را نیافت _ قائل است. در این نوشتار، برآنیم تا با استناد به کلیات اشعار پارسی‌اش که ۹۰۰۰ بیت و دربردارنده‌ی مجموعه‌های «اسرار خودی، رموز بی‌خودی، خلاصه‌ی مثنوی، زبور عجم، گلشن راز جدید، بندگی‌نامه، پیام مشرق، افکار، می‌باقی، پیام مشرق، نقش فرنگ، جاویدنامه، پس چه باید کرد؟، مسافر و ارمغان حجاز» است، حکمت و اندیشه‌ی خودی وی را بیان کنیم.

همچنین دیدگاه خودی وی فراتر، ژرف‌تر و گسترده‌تر از خودباوری‌های سید جمال الدین اسدآبادی و بازگشت به خویشتنِ دکتر علی شریعتی و اندیشه‌های اینچینی جلال آل احمد است؛ زیرا حکمت خودی او نه یک سیاست و یا اخلاق صرف، که یک نظام فکری و یک دستگاه جهان‌بینی و ایدئولوژی رهایی‌بخش است. اقبال، هم به هستی‌ها نظر دارد و هم بایستی‌ها؛ هم داشته‌ها و هم چه باید کرد انسان‌ها و ملت‌ها. خدا، فطرت، خرد شرقی و رحمانی، فرهنگ قرآنی، عرفان، خودآگاهی پیامبرانه، تبیین، رفتن و نیاسودن، همت و غیرت، تعالی‌جویی و نظر، خط اختیاری سرنوشت و خلاصه، ستیز با الحاد غرب و غفلت شرق و آموزه‌هایی از این دست، ژرفا و وسعت حکمت خودی و شرقی اقبال را شکل می‌دهند.

حکمت خودی در دو ساحت درونی و بیرونی یا نظری و عینی، تجلیاتی دارد که علامه اقبال به تفصیل در آثار و اشعارش به آن جلوه‌ها پرداخته است.

۲. جلوه‌های نظری خودی

علامه اقبال با نقد فلسفه‌های مرسوم دنیای مغرب و حتی مشرق زمین، به سبب فقر و کاستی‌های آن‌ها در جنبه‌ی درد و شور و عشق و اشتیاق و پاره‌ای هم به سبب بی‌بهره بودن از نظر و نگاه فراسوی، به گونه‌ای از حکمت درآمیخته با درد و عشق و نیز عشق همراه با حکمت و خردورزی اعتقاد داشت که از ژرفای فطرت و خلقت و حقیقت برخاسته بود و پیامدش حرکت، جرأت، تپش، کوشش، پویایی و رهایی است. این دیدگاه فراگیر و

جامع‌نگر در اندیشه و آثار اقبال با واژه‌ی «خودی» نام برده شده است؛ دیدگاهی که از خودآگاهی، دردمندی، عشق و تعالی شکل می‌گیرد. چنین نگاهی به عالم و آدم، از بنیاد با نگاه ماده‌گرایانه، سودجویانه و لذت‌گرایانه‌ی فلسفه‌ها و علوم و فنون غربی ناسازگار است، آن‌چنان که می‌گوید:

بیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی از اسرار خودی است
خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد
(۹، ص: ۱۱)

رهاورد خودی هستی‌فزایی، تعالی، شکوفایی، استواری‌انگیزه، آرزو و بی‌قراری است:
چون حیات عالم از زور خودی است پس به قدر استواری زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند هستی بی‌مایه را از بر کند
سبزه چون تاب دمید[ن] از خویش یافت همت او سینه‌ی گلشن شکافت
چون خودی آرد به هم نیروی زیست می‌گشاید قلمی از جوی زیست
زندگی در جست و جو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است
دل ز سوز آرزو گیرد حیات میر حق میرد چون او گیرد حیات
آرزو هنگامه‌آرای خودی موج بی‌تابی ز دریای خودی
(همان، صص: ۱۲ - ۱۳)

خودی از عشق و مهرورزی و محبت قوام و استواری پذیرفته و بالنده می‌شود. با نیروی خودی، آدمی قوی‌دل و نیرومند شده، از فرود به فراز پرمی‌کشد:
نقطه‌ی نوری که نام او خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
فطرت او آتش اندوزد ز عشق عالم افروزی بیاموزد ز عشق
عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی، قلب ایوبی طلب
دل ز عشق او توانا می‌شود خاک همدوش ثریا می‌شود
(همان، صص: ۱۴ - ۱۵)

یا:

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
پنجه‌ی او پنجه‌ی حق می‌شود ماه از انگشت او شق می‌شود
(همان، ص: ۱۹)

خودی در نگرش وی، دربردارنده‌ی «معرفة النفس» و خودشناسی و خودآگاهی است که در روایات به سودمندترین معرفت‌ها تعبیر شده است: «معرفة النفس أنفع المعارف» (۱۹)، حدیث شماره (۱۲۲۰۳).

جریان خودی از این‌جا آغاز می‌گردد و چون شاه‌راهی به خداآگاهی می‌پیوندد. بر این بنیاد، به فرموده‌ی امام علی(ع)، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ» (همان، ۱۲۲۲۳): کسی که خویشتن را بشناسد، پروردگارش را شناخته است. اقبال در این باره می‌گوید:

بیا	بر	خویش	پیچیدن	بیاموز	به ناخن سینه کاویدن
اگر	خواهی	خدا	را	فاش	بینی
آ	ای	کشته	نامحرمی	چند	خریدی از پی یک دل غمی چند
ز	تاویلات	ملایان	نکوتر		نشستن با خودآگاهی دمی چند

(۸، ص: ۴۷۳)

از این بابت است که شناخت دوسویه‌ای میان خدا و انسان پدید می‌آید. این گونه که از خودآگاهی، خداآگاهی و از خداآگاهی، خودآگاهی حاصل می‌گردد. همچنین از خودفراموشی، خدافراموشی، و از خدافراموشی، خودفراموشی به دست می‌آید:

از همه کس کناره‌گیر صحبت آشناطلب	هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خداطلب
عشق به سرکشیدن است شیشه‌ی کاینات را	جام جهان نما مجو، دست جهان گشا طلب

(۱۴، ص: ۱۵۱)

اقبال به هر کجا می‌نگرد و هر چه را درمی‌یابد، از اسرار و آثار خودی است؛ گویی راز خودی را راز اصلی و بنیادی هستی می‌بیند: پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد

(۹، ص: ۱۱)

با توجه به این ابیات باورمندانه و بیگانه‌ستیز است که سفر از خود به خود را به دیده‌وران چشم‌گشا توصیه می‌کند:

اگر چشمی گشایی بر دل خویش درون سینه بینی منزل خویش
سفر اندر حضر کردن چنین است سفر از خود به خود کردن همین
به پایان نرسیدن زندگانی است سفر ما را حیات جاودانی است
زماهی تا به مه جولانگه ما مکان و هم زمان گرد ره ما
(۱۵، ص: ۱۷۲)

او اهالی پرزلال معرفت و آیینه‌وشان حکمت را که عالم را از راه آیینهی خودی
می‌بینند، ستایش کرده، می‌گوید:
ای خوش آن کو از خودی آینه ساخت واندر آن آینه عالم را شناخت

(۱۶، ص: ۴۱۹)
از منظر خودی است که جهان هستی و زندگانی آدمیان دیگرگون می‌گردد و به
سان اکسیری تحول‌زایی می‌نماید:

پور آذر کعبه را تعمیر کرد از نگاهی خاک را اکسیر کرد
تو خودی اندر بدن تعمیر کن مشّت خاک خویش را اکسیر کن

(همان، ص ۴۱۹)

نگرش از زاویه‌ی خودی چنان حیرت‌آور است که از اکسیر و کیمیا بسی ارجمندتر
و شگفت‌آورتر جلوه می‌کند:

به آدمی نرسیدی، خدا چه ز خود گریخته‌ای آشنا چه
قلندریم و کرامات ما جهان بینی است ز ما نگاه طلب کیمیا چه می‌جویی
(۱۲، ص: ۳۷۵)

از این رو، همه‌چیز و از جمله انسان ایده‌آل و آرمانی را از برج دیده‌بانی خودی و
خودباوری و فطرت‌خدایی و توانمندی‌های نهفته در آن می‌جوید:

«انسان اگر خودش را باور کند و به استعدادهایی که خداوند در نهاد او به ودیعه
نهاده است واقف گردد، می‌تواند جهان را دگرگون سازد و سرنوشت خودش را تعیین
کند. انسان به‌عنوان اشرف مخلوقات، وظیفه دارد بار امانتی را که خداوند بر دوش او
نهاده است به نحو احسن به انجام رساند و به مقام و منزلت واقعی خود دست یابد و این
جز با «باور خودی» و این‌که «من هستم و می‌توانم» نمی‌تواند عملی باشد. آن تصوفی

که کشتن خودی به معنی سست و ضعیف شدن و بی‌اراده گشتن و کناره‌گیری از دنیا را ترویج می‌دهد خلاف اسلام است. اسلام می‌خواهد نه‌تنها خودی هر انسان قائم و محفوظ باشد، بلکه مدارج ارتقا را هم طی کند و سرانجام به مقام و منزلتی برسد که در قدرت و تقدیر اوست و از آن بزرگ‌تر، مقام و مرتبه‌ای که در تصور و تفکر کسی نمی‌آید» (۳، ص: ۱۶۰).

۳. جلوه‌های عینی خودی

خودی ارمغان‌ها و فرآورده‌هایی چون قدرت، پایداری، منت‌ناپذیری، همت، مواجی، بی‌قراری و رهایی دارد:

پس به قدر استواری زندگی است
هستی بی‌مایه را گوهر کند
پیکرش منت‌پذیر ساغر است
شکوه‌سنج جوشش دریا شود
می‌کند خود را سوار دوش بحر
همت او سینه‌ی گلشن شکافت
خویش را از ذره‌ها تعمیر کرد
هم چو اشک آخر ز چشم خود چکید
ماه پایند طواف پیهم است
پس زمین مسحور چشم خاور است
می‌گشاید قلزمی از جوی زیست
(۹، صص: ۱۲ - ۱۳)

خودی مایه‌ی دگرگونی و چه باید کرد و در حقیقت، جوهر نوری است با پرتوها و جلوه‌های گونه‌گون:

خویش را اندر گمان انداختی
یک شعاعش جلوه‌ی ادراک تو
زنده‌ای از انقلاب هر دمش
من زتاب او من استم تو تویی
(۱۳، ص: ۵۹)

چون حیات عالم از زور خودی است
قطره چون حرف خودی از بر کند
باده از ضعف خودی بی‌پیکر است
کوه چون از خود رود صحرا شود
موج تا موج است در آغوش بحر
سبزه چون تاب دمید از خویش یافت
شمع هم خود را به خود زنجیر کرد
خودگذازی پیشه کرد از خود رمید
چون زمین بر هستی خود محکم
هستی مهر از زمین محکم‌تر است
چون خودی آرد به هم نیروی زیست

تو خودی از بی‌خودی نشناختی
جوهر نوری است اندر خاک تو
عیشت از عیشش، غم تو از غمش
واحد است و بر نمی‌تابد دویی

خودی تا ممکناتش وا نماید	گره از اندرون خود گشاید
از آن نوری که وابیند نداری	تو او را فانی و آنی شماری
از آن مرگی که می آید چه باک است؟	خودی چون پخته شد از مرگ پاک است
زمرگ دیگری لرزد دل من	دل من جان من آب و گل من
زکار عشق و هستی برفتادن	شرار خود به خاشاکی ندادن
به دست خود کفن بر خود بریدن	به چشم خویش مرگ خویش دیدن
تو را این مرگ هر دم در کمین است	بترس از ما که مرگ ما همین است

(۱۵، صص: ۱۷۲-۱۷۱)

وی زندگی بدون این نور جاودانه و بی شرار عشق و نیز حیات منهای حکمت خودی را مرگ و خود را با دست خود کفن کردن و به خاک سپردن می داند.

پیدا است که اگر از امکانات و ساز و کار خودی بهره بگیریم، گره‌گشایی‌ها و چیرگی‌ها و توفیقات پرشگفتی را در پی خواهد داشت. اگر انسان‌ها این خودی را دریابند و به جلوه‌های گوناگون معنوی، رهایی‌بخشی، تعالی‌خواهی، خودباوری و خلاصه سیر از آنچه هست به سوی آنچه باید باشد، ببرند و بسازند و بپردازند، توان رسیدن به بالاترین قله‌های زندگی و هستی را خواهند داشت. از این نظر است که اقبال می‌گوید:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است	در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است
عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است	شیشه‌ی ماه زطالق فلک انداختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست	از همین خاک جهان دگری ساختن است

(۱۴، صص: ۱۴۶-۱۴۷)

فلسفه‌ی خودی اقبال با مرکزیت خودآگاهی و عشق، فراتر از فلسفه‌هایی چون کاجیتوی دکارت که گفت: «می‌اندیشم پس هستم» (۵، ص ۵۲) و اندیشه‌ی آلبر کامو که به آشوبگری انسان می‌نازد و می‌گوید: «من عصیان می‌کنم پس هستم» (همان) و آندره ژید که بر احساس تکیه می‌ورزد و می‌گوید: «من احساس می‌کنم پس هستم» (همان) است. کاجیتوی اقبال در فروزانی آتش عشق است؛ یعنی عشق می‌ورزم پس هستم:

در بود و نبود من اندیشه گمان‌ها داشت از عشق هویدا شد این نکته که هستم من
(۱۷، ص: ۲۴۶)

همچنین در تپیدن و رفتن و نرسیدن است که بودن معنی پیدا می‌کند:
ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم گشت آه که من چیستم
موج زخود رفته‌ای تیز خواهید و گفت هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم

(همان، صص: ۲۳۵-۲۳۶)
تپیدن و نرسیدن چه عالمی خوشا کسی که به دنبال محمل است هنوز
(۱۴، ص: ۱۲۶)

حکمت خودی، نتایج و آثار پراج و درخشانی دارد؛ آثاری که نه تنها در رهایی، پیراستن،
سروری و سرفرازی افراد، سخت تأثیرگذار است، که برکات و ثمرات اجتماعی چشم‌گیری را در بر
می‌گیرد و ننگ و حقارت و ذلت را از دامن مردمان می‌زداید:

چوموج مست خودی بلش و سر به طوفان کش ترا که گفت که بنشین و پا به دامن کش
به قصد صید پلنگ از چمن سرا برخیز به کوه رخت گشله خیمه در بیابان کش؟
به مهر و ماه کمند گلو فشار انداز ستاره را ز فلک گیر و در گریبان کش
گرفتن این که شراب خودی بسی تلخ است به درد خویش نگر، زهر ما به درمان کش
(همان، ص: ۱۳۷)

و این اندیشه و جرأت دانستن، دریافتن و توانستن و کوچک دیدن هر آنچه غیر
خداست، و آستین همت بالا کشیدن و به آستان دشواری‌ها و ناهمواری‌ها پا نهادن، و در
مسیر پویایی و تعالی، دمی نیاسودن، از ویژگی‌های نظام فکری و سلوکی اقبال
(=خودی) است. این سامانه‌ی حکمی و ایمانی میراث گران سنگی است که مایه‌هایش از
باورهای قرآنی، محمدی و علوی و سیره‌ی بیدارگر و نجات‌بخش آنان سرچشمه
می‌گیرد.

مولی علی(ع) در خطبه‌ی متقین می‌فرماید: «عَظُمَ الخَالِقُ فی أَنفُسِهِم فَصَغُرَت ما
دُونَهُ فی أَعْيُنِهِم» (۲، خطبه ۲۲۵). آفریدگار در دل و جان پارسایان، بزرگ است؛ پس
هر چه غیر خداست، در دیدگان‌شان کوچک می‌نماید.
همچنین در دیوان منسوب به علی(ع) چنین آمده است:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ

(۲، ص: ۱۷۵)

آیا تو گمان می‌کنی که همین جسم کوچکی؟ حال آن که جهان بزرگ‌تر در درونت نهفته است. اکنون جای پرسش است که این جهان اکبر چیست؟

مولوی، که با کلام مولی (ع) دمساز بوده، جملات یادشده را چنین بیان نموده است:

هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد
(۲۰، دفتر اول، ص ۲۷۹)

یا:

این جهان خُم است، دل چون نهر آب
چییست اندر خم کاندر نهر نیست
این جهان خانه است دل شهری عَجاب
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

(همان، دفتر چهارم، ابیات، ۸۱۰ _ ۱۱)

یا: ظاهرش را پشهای آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ
(همان، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶۷)

روشن می‌شود که علامه‌ی لاهوری با این مایه‌های غنی است که آن گونه اشعار ارجمند را درباره‌ی باورمندان حکمت خودی می‌سراید و می‌گوید:

به مهر و ماه کمند گلو فشار انداز
ستاره را ز فلک گیر و در گریبان کش

(۱۴، ص ۱۳۷)

خیزد، انگیزد، پرد، تابد، رمد
سوزد، افروزد، کشد، میرد، دمد

(۹، ص: ۱۲)

یا:

از خود اندیش و از این بادیه ترسان مکن
که توهستی و وجود دو جهان چیزی نیست

(۱۴، ص ۱۵۳)

با این کوچک‌انگاری جهان در ارتباط با حق تعالی و نیز اندیشیدن و پر زدن در حال و هوای خودی است که علی‌وار و مولوی‌گونه می‌گوید:

زانجم تا به انجم صد جهان بود
خرد هر جا که پرزد آسمان بود

ولیکن چون به خود نگریستم من
کران بی کران در من نهان بود

(۱۱، ص: ۲۰۲)

منه از کف چراغ آرزو را
به دست‌آور مقام های و هو را

مشو در چارسوی این جهان گم به خود بازآ و بشکن چارسو را
(۸، ص: ۴۷۳)

و نمونه‌های بسیاری که از نظر گذشت.

نظام دیدگاهی اقبال، گونه‌ای خرد و عرفان نورانی شرقی است که افزون بر نفی خرد غربی (سکولاریزم، فمینیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم، اپیکوریسم، نیهیلیسم، ناسیونالیسم، امپریالیسم و ...)، بر ابعاد گوناگون شخصیتی یک انسان آرمانی تأکید می‌ورزد؛ انسانی که هم صاحب خرد رحمانی و هم صاحب‌دل، پرتپش، پویا و ستم‌سوز است.

۴. نظر و خبر

اقبال آن علوم صرفاً ابزاری و عقلانیت معیشتی را که اوج دستاوردهایش، کسب اطلاعات و افزایش دانسته‌ها و برخورداری از فناوری برای چیرگی بر طبیعت است، فقط در حد تأمین آسایش و رفاه آدمیان می‌پذیرد. این‌گونه دانش‌ها بیشتر در آفاق تقویت، تسریع و تسهیل کارها می‌درخشند. عقلانیت خشک و بدون ژرفای معمول که هیچ شور و اشتیاق و عشق و اشراق و معنویت را بر نمی‌انگیزد هرگز علامه‌ی اقبال را مفتون خویش نساخت و آن معرفت، نگاه، نظر و جهان‌بینی که وی در ساحت فلسفه‌ی خودی از آن دم می‌زد تطابقی با آن دانش‌ها و عقلانیت ندارد و شاید چنین خرد ابزاری و قدرت‌مدارانه را رهنز «نظر» و «نگاه» و مایه‌ی از خود بیگانگی هم می‌داند:

بیا اقبال جامی از خمستان خودی درکش تو از میخانه‌ی مغرب ز خود بیگانه می‌آیی

(۱۷)

او جهان را جدای از انسان و تجلیات و بارقه‌های روحانی و سرمایه‌های معنوی‌اش ارزشمند نمی‌بیند؛ چراکه نیرو و کرامت خودی با یک تار نظر و نگاهی، جهانی را می‌بندد:

جهان رنگ و بو گلدسته‌ی ما	ز ما آزاد و هم وابسته‌ی ما
خودی او را به یک تار نگه بست	زمین و آسمان و مهر و مه بست
جهان غیر از تجلی‌های ما نیست	که بی ما جلوه‌ی نور و صدا نیست

(۱۵، ص: ۱۶۴)

علامه، هم‌سو و هم‌نوا با مولانا جلال‌الدین، مشتاق دانش آمیخته با کشف و بصیرت و شور روحانی و دریافت قلبی بود. جلال‌الدین می‌گفت:

علم‌های اهل دل حمالشان
علم‌های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود
علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد: یَحْمِلُ أَسْفَارَهُ
بار باشد علم کان نبود ز هُوَ
او علوم ظاهری را اسمی و حکایتی از حقیقت می‌داند، نه خود حقیقت. پس باید
دنبال مسمی و خود حقیقت رفت:

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای
یا زگاف و لام گل، گل چیده‌ای؟
اسم خواندی رو مسمی را بجو
مه به بالادان، نه اندر آب جو
گرز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را زخود هین یکسری
خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود

(۲۰، دفتر اول، گزیده ابیات ۳۴۴۶ تا ۳۴۶۰)

مولانا در داستان نقاشان رومی و چینی^۱، تا حدودی به این حقیقت می‌پردازد. وی نقاشان چینی را نماد جویندگان علوم ظاهری و رسمی و نقاشان رومی را نماد مشتاقان علوم باطنی، اصلی و همان عین الیقین ترسیم کرده است. چینیان اهل رنگ آمیزی بودند.

چینیان صد رنگ از شه خواستند
پس خزینه باز کرد آن ارجمند
اما رومیان، بی هیچ رنگ و روغن و لعابی، به زنگارزدایی و صیقل‌خانه رو آوردند:
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ
در خور آید کار را جز دفع زنگ
در فروبستند و صیقل می‌زدند
همچو گردون صافی و ساده شدند
چینی‌ها وقتی که از کار نقاشی فارغ شدند، از سر شادمانی و این‌که پادشاه کار آنان را می‌پسندد، دهل می‌زدند. پادشاه به هر گروه از نقاشان چینی و رومی، اتاقی را تحویل داد تا با هنر نقاشی خویش، آن را پیراسته و آراسته کنند و این‌گونه در عمل، برتری خود را اثبات کنند.
هنگامی که شاه برای تماشای نقاشی‌های آنان آمد. نقاشی چینیان را که دید، واقعاً چشم‌نواز و دل‌ربا بود:

شه در آمد دید آن‌جا نقش‌ها
می‌ربود آن عقل را وقت لقا
سپس برای دیدار از نقاشی رومیان آمد:
بعد از آن آمد به سوی رومیان
پرده را برداشت رومی از میان

آنان چون پرده‌ای که میان دو اتاق کشیده شده بود، به کنار زدند، تصاویر نقاشی چینیان روی دیوارهای صیقلی شده رومیان منعکس گشته و بسیار زیباتر و دل‌انگیزتر از نقش‌های چینیان می‌نمود:

هر چه آن‌جا دید، این‌جا به نمود
پادشاه کار رومیان را برگزید.

نقاشان چینی کنایه از عالمان علوم ظاهری و نقاشان رومی اشاره‌ای است به صاحبان اشراق و عرفان و دریافته‌های کشفی و شهودی؛ صاحب‌دلانی که با صفای آینه‌ی دل و جان خویش، حقایق را در می‌یابند:

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها
پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها
آن صفای آینه لاشک دل است
کو نقوش بی عدد را قابل است
صورت بی‌صورت بی‌حد غیب
ز آینه‌ی دل دارد آن موسی به جیب

آنان قشر و سطح ظاهری علم را فرو نهادند و به حقیقت آن یعنی عین الیقین دست یافتند:

نقش و قشر علم را بگذاشتند
رایت علم الیقین افراشتند
کس نیاید بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی برگهر
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک محو و فقر را برداشتند
(۷، صص: ۳۳ - ۳۵)

اقبال شاید ظریف‌تر و جامع‌تر از مولانا _ که در حکایات یادشده، تصوف را بر فلسفه و علوم قشری و ظاهری برتر دانسته _ به طرح فلسفه‌ی خودی پرداخته است. او صاحب جهان‌بینی و اندیشه‌ای است که حکمت نورانی الهی، خودآگاهی پیامبرانه، معرفت و تعهد اجتماعی، تپش و جنبش، شور، درون‌گرایی عرفانی، خودباوری و کوچک دیدن جهان مادی در برابر غنا و بزرگی روح و نیز غیرت و همت انسان را در بر دارد. از این رو، اندیشه‌ی خودی اقبال فراتر و گسترده‌تر از نگرش مولوی است؛ زیرا فلسفه‌ی خودی، دست‌کم گونه‌ای فلسفه‌ی اشراقی بوده که دل و دیده و برهان و عرفان را درآمیخته‌ی با هم طرح می‌کند.

علامه دانش‌هایی را که ارزششان فقط در خبر و گزارش از واقعیت خلاصه می‌شود و به جان‌پروری و رشد معنوی و شهود توجهی نداشته، بر نمی‌تابد و _ همان گونه که گفته شد - آن را مولد حجاب و از خودبیگانگی هم می‌داند:

دل بیدار ندادند به دانای فرنگ
این قدر هست که چشم نگرانی دارد
(۱۴، ص: ۱۴۴)

از کلیمی سبق‌آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شکافید و به سینا نرسید
(همان)

اقبال، در آن‌جا که در وصف آزادمردِ دانای راز سخن می‌گوید، رویارویی خبر و نظر و نیز برتری‌ها و برجستگی‌های نظر بر خبر را به شیوایی طرح کرده است. او حکمت مرسوم (فلسفه) را در حوزه‌ی خبر آورده و عرفان و شهود را در قلمرو نظر و سرانجام صاحبان نگاه و نظر را خداوندان دل خوانده است:

مرد حر از لاله‌ی روشن ضمیر	می‌نگردد بنده‌ی سلطان و میر
مرد حر چون اشتران، باری بود	مرد حر باری بود خاری خورد
پای خود را آن چنان محکم نهد	نبض ره از نور او بر می‌جهد
سرّ دین ما را خبر او را نظر	او درون خانه ما بیرون در
نی مغان را بنده، نی ساغر به دست	ما تهی پیمان‌ه او مست الست
ما همه عبد فرنگ او عبد هو	او ننگجد در جهان رنگ و بو
مرد حر دریای ژرف و بی‌کران	آب گیر از بحر و نی از ناودان
می نروید تخم دل از آب و گل	بی‌نگاهی از خداوندان دل

(۱۲، صص: ۴۰۱ - ۴۰۰)

چنین رویارویی، رویداد دیدار شیخ الرئیس ابوعلی سینا را با ابوسعید ابوالخیر در یاد و خاطره‌ی تاریخ زنده می‌کند؛ دیداری که در سده‌ی چهارم و یا پنجم هجری در شهر نیشابور رخ داد و پس از گذشت سه شبانه‌روز گفت‌وگو، شاگردان بوعلی از او پرسیدند: «شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هرچه من می‌دانم او می‌بیند و مریدان از شیخ سؤال کردند: که ای شیخ بوعلی را چگونه یافتی؟ گفت: هرچه ما می‌بینیم، او می‌داند.»

(۱۸، صص: ۲۰۹ - ۲۱۰)

البته چنان‌که بیان شد، حکمت و دیدگاه خودی اقبال فراتر از حکمت و یا عرفان صرف است. وی در گستره‌ی آثارش، به گونه‌ای پی در پی از بی‌بهره بودن عقلانیت غربی و دانش محروم از نگاه و نظر و معرفت کشفی و شهودی داد سخن می‌دهد: کند تلافی ذوق آن چنان حکیم فرنگ
فروغ باده فزون تر کند به جام عقیق

هزار بار نکوتر متاع بی‌بصری ز دانشی که دل او را نمی‌کند تصدیق
به پیچ و تاب خرد گرچه لذت دگر است یقین زنده دلان به ز نکته‌های دقیق

(همان، ص: ۱۵۰)

از این رو، سفارش می‌کند تا از اهل خیر، که رهاوردشان گزاره‌های بی‌نصیب از بصیرت و لذت نظر است، بگذرید و به فراسوی آن بنگرید:
گذرازان که ندیدست و جز خبر ندهد سخن دراز کند، لذت نظر ندهد

(همان، ص ۱۵۴)

علامه به این حقیقت که نگاه و نظر نه از آموزه‌های فیلسوفان غربی، که از دل و سینه‌ی شعله‌ور صاحب‌نظران می‌تراود، پای می‌فشارد. پس از دیدگاه او، نظر و نگاه درسی نبود؛ بلکه در سینه بود:

ای که در مدرسه جویی ادب و دانش و ذوق نخرد باده کس از کارگه شیشه‌گران
خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا صحبت صاحب‌نظران
برکش آن نغمه که سرمایه‌ی آب و گل توست ای ز خود رفته، تهی شود ز نوای دگران

کس ندانست که من نیز بهایی دارم آن متاعم که شود دست زدیی بصران
(۱۷۱)

فلسفه‌های غربی با این رویکرد عصر نوین، بت‌های تازه‌ای را تراشیده، و غافل از خویشتن خویش، چه پردریغ به خواندن صحیفه‌ی خرد بسنده کرده و از حکایت شوق و اشتیاق و نگاه ناب‌خوردار مانده‌اند:

بتان تازه تراشیده‌ای دریغ از توا درون خویش نکاویده‌ای دریغ از توا
چنان گداخته‌ای از حرارت افرنگ ز چشم خویش تراویده‌ای دریغ از توا
گرفتم این که کتاب خرد فروخواندی حدیث شوق نفهمیده‌ای دریغ از تو
طواف کعبه زدی گرد دیو گردیدی نکه به خویش نیچیده‌ای دریغ از توا

(۱۷، ص: ۲۵۷)

پس:

علم اگر کج فطرت و بدگوهر است پیش چشم ما حجاب اکبر است

۵. فلسفه‌ی خودی اقبال در نگاه دکتر شریعتی

در نگاه زنده‌یاد دکتر علی شریعتی، اقبال یکی از الگوهای برجسته‌ی مسلمانان در عصر نوین است که جلوه‌های خورشید شخصیت‌اش شگفت‌آور و بی‌مانند است. فیلسوفی، شاعری، پژوهشگری، نویسندگی، اصلاحی و انقلابی، بیدارگری، دلیری، آگاهی ژرف سیاسی، روح بلند اشراقی و عرفانی، سوز و گداز، شوریدگی و دردمندی، پاک‌ی و پالایش درون، اندیشناکی و خودباوری و ... هر کدام پرتوی از آن آفتاب آسمان اسلام در دوران معاصر است؛ کسی که در یک کلام، مسلمانی است علی وار. وی همه‌ی نکات یادشده را تراوش چشمه‌سار خودی می‌داند. با این وصف، دیگر بدبینی‌ها و اشکالات دکتر شریعتی به فلسفه و فیلسوفان رایج، مبنی بر سترون بودن نسبت به شور، دردمندی، حماسه، مبارزه، عشق و بیداری رخت بر بسته و حکمت گم‌گشته‌ی خویش را در افکار سید جمال الدین اسدآبادی و به‌ویژه اقبال می‌یابد:

«و سرّ خودی اقبال این است. جز این‌که آگاهی عرفانی - دینی، در مقایسه با آگاهی فلسفی - علمی، از نوعی دیگر است؛ آنچه آن را مشخص می‌سازد این است که آن آگاهی با سه عنصر درد، عشق و عمل سرشته است؛ سه عنصری که فلسفه‌ی پیچیده‌ی هگل و چشم خشک علمی فرانسویس بیکن از آن محروم‌اند و تمدن مقتدر عصر جدید را این چنین خشن و بی‌روح و انسان پیشرفته‌ی معاصر را سرد و سنگ و در عین حال، این همه ضعیف و آسیب‌پذیر ساخته است. انسانی که به تعبیر آقای پل سیمون: دیگر در انتظار هیچ چیز نیست، جز رسیدن تا کسی! آگاهی همزاد و هم‌نژاد با درد، عشق و عمل. درد مرز میان انسان در جست‌وجوی رفاه و انسان در تکاپوی کمال را معین می‌سازد و نیز دو عقل، دو تمدن، دو فرهنگ، دو هنر، دو نوع زندگی و بالاخره دو علم متضاد را: علمی که به تعبیر بیکن، در طلب حقیقت بود و اکنون در کسب قدرت است؛ علمی که کوپن نان می‌دهد و علمی که جان می‌بخشد، علمی که زاینده‌ی زور است و علمی که تابنده‌ی نور، علم واقعیت‌شناسی و سود و سیطره و توسعه و برخورداری و تیمار و تسکین و اشباع غریزه و خوشبختی در بودن بشری و علم حقیقت‌پرستی و ارزش و آزادی و تزکیه و بی‌نیازی و تقوی و تحرک و جان‌شینی غریزه و تکامل شدن انسانی، و بالاخره، علمی که پادو مزدور و مصلحت‌باز تکنولوژی است و از نزدیکی نامشروع پول با وی بود که ماشین این چنین حرام‌زاده به دنیا آمد؛ و علمی که

راه‌گشای روشن‌گر و حقیقت‌پرست ایدئولوژی است و هماهنگ با عشق، دو بال طیران آدمیت را در معراج وجودی‌اش به سوی عرض خدای حقیقت و خیر و زیبایی می‌سازند تا او را در تعالی و تکامل و نجات سرشت و سرنوشت خویش یاری دهند و به مکتبی برسانند که در آن، آدمی را بر خلق و خوی خدا می‌پرورند و بر صورت رحمان می‌آریند.

به تعبیر اقبال، در آگاهی بوعلی‌وار، انسان خبرنگار کنجکاوی است بر سر جنازه‌ای به نام طبیعت ایستاده و در قبرستان وسیعی به نام جهان پرسه‌زن، در پی کسب خبر، جمع‌آوری اطلاعات و در آگاهی علی‌وار، انسان تشنه‌ی بی‌تاب و زندانی بی‌قرار و عاشقی [است] از یار و دیار خویش مهجور افتاده و جهان را می‌گردد و در چهره‌ی کائنات می‌نگرد در جست و جوی نیستان خویش، در کشف حقیقت، یافتن گمشده، رسیدن به سرچشمه و بالاخره، راه یافتن به حریم آشنایی، ورود به حرم دوست، دیدار با او در میقات، حضور در میعاد...» (۵، صص: ۱۷۷-۱۷۸).

هرچند فلسفه‌ی خودی اقبال با بازگشت به خویشتن دکترا شریعتی انطباق صددرصدی ندارد، بخش وسیعی از مقصود او و نیز پیام و پیامدهای اندیشه‌ی خودی را می‌توان در همین برداشت دانست. شریعتی خیزش اقبال را امتداد خیزش سید جمال الدین اسدآبادی خوانده و بر این باور است که تفکر خودی یک جنبش ژرف خودشناسی و خودسازی و بازگشت به خویشتن اصیل انسانی در راستای زنده‌سازی و بازنگری ارزش‌های پویا و مترقی است. از این رو می‌گوید:

«اقبال یک نابغه‌ی متفکری است که پس از سید جمال، نهضت بازگشت به خویش را در میان این امت عظیم اسلامی _ که از خلیج فارس تا شمال آفریقا و کناره‌ی چین گسترده و پراکنده است _ ادامه داد. این بازگشت به خویش نه بدان معنی است که اخیراً رواج یافته و پس از آن غرب‌زدگی میمون‌وار، باز به این شرق‌زدگی و خودزدگی و جاهلیت‌گرایی مهووع بازگشته‌ایم. احیای سنت‌های بومی و محلی و بدوی و جمع‌آوری و تظاهر به خرافات قومی و سنت‌های پوسیده‌ی انحرافی و متحجر و عقب‌مانده‌ی ارتجاعی نیست. بله‌برون و شبیه‌خوانی و شلیته‌پوشی و مهره‌ی خر آویزان کردن و جل و توبره‌ی الاغ به دیوار اطلاق پذیرایی نصب کردن و فیلم حسن کچل ساختن که خویشتن سنتی و احیای فرهنگ قومی و فلکلوریک نیست. این همه باز تقلید مهووع و متمدن‌وار از فرهنگی‌ها و امریکایی‌هاست.

بازگشت به خویش، یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خودسازی است؛ لازمه‌اش شناختن تمدن و فرهنگ اروپا است؛ شناختن دنیای امروز با همه‌ی زشتی‌ها و

زیبایی‌هایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و ادب و مذهب و اصالت‌های انسان و عوامل انحطاط و ارتقاء تمدن و اجتماع ما و تفاهم با توده‌ی مردم و تجانس با متن جامعه و بالاخره احیای آنچه انحطاط در ما کشت و استعمار از ما برد و در میان ما نسخ کرد و قلب کرد. و این کاری نیست که با ترجمه‌ی یک یا دو مصاحبه از امه سزر و فانون و چند تا مقاله از چند نویسنده‌ی ایرانی، به تقلید آن‌ها از بازگشت به سنت سخن بگوییم. بازگشت به خویش، چگونه؟ آنچنان که اقبال بازگشت. به اروپا رفت و یک فیلسوف متفکر امروز در سطح جهان شد. فرهنگ و تمدن و جامعه‌ی غرب را محققانه شناخت و سپس بازگشت به اسلام و خود را با رنج و کوشش و تفکر و تعلیم و مبارزه‌ی مداوم و مطالعه‌ی اسلام و شناخت قرآن و عرفان و فرهنگ در سرنوشت مردم و مملکت و حکومت‌های اسلامی، جامعه‌ی هند و استعمار جهانی و شرکت فعالانه‌ی سیاسی و ادبی و هنری و فلسفی و عملی در مبارزه‌ی استقلال‌طلبی و عدالت‌خواهی و ضد استعماری شناخت و بالاخره با خودشناسی و خودسازی به خود بازگشت و خود را پس از گشت و گذار در همه‌ی آفاق و انفس جهان دیروز و امروز، یک شرقی‌مسلمان مترقی اندیشمند آزادی‌خواه اشرافی فیلسوف مجاهد هنرمند ادیب اسلام‌شناس، ساخت. این است بازگشت به خویش. این است در قرن بیستم بودن، این است در جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی استعمارزده‌ی اسلامی شرقی، یک روشنفکر بودن. این است در این بن‌بست فلسفی و پوچی و عبث‌فکری و پریشانی‌اندیشی عصر ما، مکتب داشتن و جهان‌بینی بر مبنای اعتقادی استوار و اصیل داشتن. این است یک علی‌گونه شدن و ... بالاخره این است محمد اقبال یک مسلمان تمام‌عیار، معمار تجدید بنای تفکر اسلامی در قرن ما. شگفت این که امروز نیز در نهضت رنسانس اسلامی و احیای روح و حرکت و بیداری فکر اسلامی و جامعه‌های خواب‌آلوده‌ی مسلمان، نخستین بنیان‌گذار و پیشگام آن سید جمال اسدآبادی از میان ما است و بالاخره ادامه‌دهنده‌ی نهضت او علامه اقبال بزرگ هم، خطابش به ما ایرانی‌ها که می‌گوید:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
حلقه برگردم زیند ای پیکران آب و گل آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

(۱۲، صص: ۱۲۱ - ۴ با اندکی تلخیص)

۶. نتیجه

حکمت شرقی و خودی علامه اقبال لاهوری، نظامی حکمی _ اعم از حکمت نظری و عملی _ است که پایه‌ها و مایه‌های آن عبارت‌اند از: خدا، فطرت، خودیابی، نظر، عشق، شور، تپش، دردمندی و بیداری است؛ گویی میراث گران‌سنگی برای فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی بوده که چه هست و چه باید را در بر دارد. انسان در سامانه‌ی فلسفی و حکمت خودی، نه همچون دکارت، آلبرکامو و آندره ژید، که به ترتیب «اندیشه، عصیان (آشوب) و احساس» را معیار و ملاک هستی می‌پندارند، بلکه گوهر عشق شاخص هستی است (ص: ۵۲).

در بود و نبود من اندیشه گمان‌ها داشت از عشق هویدا شد این نکته که هستم (۱۷، ص: ۲۴۶)

نظر و معرفت ژرف حق‌بین و حقیقت‌نگر نسبت به خدا، انسان و جهان، از دریچه‌ی تهذیب و خرد رحمانی، در کنار بزرگی، سرفرازی، عزت نفس، بی‌قراری، ستیز، آرزو، دوراندیشی، خودآگاهی پیامبرانه، خویش‌ن‌یابی، حماسه، مهرورزی و پرکشیدن تا فراسو، همه از جلوه‌های دیدگاه شرقی و خودی اقبال است.

یادداشت‌ها

۱- مأخذ این حکایت را کتاب احیاء العلوم غزالی، ج ۳ ص: ۱۷ و اسکندرنامه نظامی سال ۱۳۱۶ قمری، ص: ۵۲۸ نقل کرده‌اند. نک: ۷، صص: ۳۳ و ۳۵.

منابع

۱. امام علی (ع)، (۱۳۶۹)، دیوان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ترجمه‌ی مصطفی زمانی، قم: انتشارات پیام اسلام.
۲. امام علی (ع)، (۱۳۷۴)، نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۳. بقایی (ماکان)، محمد (۱۳۸۰)، سونش دینار، تهران: انتشارات فردوس.
۴. شریعتی، علی، (۱۳۸۴)، ما و اقبال، تهران: انتشارات الهام.
۵. شریعتی، علی، (۱۳۵۹)، هبوط، تهران: سروش.

حکمت خودی و فلسفه شرقی در نگاه اقبال لاهوری ۱۷۱

۶. غزالی، امام محمد، (۱۴۰۶)، *احیاء علوم الدین*، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۷. فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۶۲)، *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۸. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. ارمغان حجاز*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۹. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. اسرار خودی*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، انتشارات تهران: کتابخانه‌ی سنائی.
۱۰. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. پس چه باید کرد؟*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۱. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. پیام مشرق*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۲. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات- جاویدنامه*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۳. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. رموز بی‌خودی*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۴. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. زیور عجم*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۵. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. گلشن راز جدید*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۶. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. مسافر*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۷. لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، *کلیات. می‌باقی*، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، تهران: انتشارات کتابخانه‌ی سنائی.
۱۸. محمد بن منور (۱۳۶۰)، *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۷۲ فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز

۱۹. محمدی ری شهری، محمد (۱۳۷۹)، *میزان الحکمه*، حرف ع، ترجمه حمیدرضا شیخی، قم: انتشارات مؤسسه فرهنگی دارالحدیث.

۲۰. مولوی بلخی، جلال الدین محمد، (۱۳۶۳)، *مثنوی معنوی*، دفتر اول و چهارم، نسخه‌ی نیکلسون، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۲۱. نظامی گنجوی، (۱۳۸۴)، *کلیات نظامی گنجوی*، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات نگاه.

Archive of SID